



قلمرو: یک تکنولوژی سیاسی

استوارت الدن، ترجمه: سهند ستاری

تلاش‌های نظری در حوزه جغرافیای سیاسی با کارهای نظریه‌پردازانی چون دیوید هاروی، نیل اسمیت، جان اگنیو، بروس بروان و دیگر متفکران سیاسی چپ در سال‌های اخیر به طور جدی دنبال شده است. در کنار این متفکران می‌توان از استوارت الدن نیز نام برد که با کتاب «ترور و قلمرو: گستره فضایی حاکمیت» یکی از مهم‌ترین تحلیل‌ها درباره جغرافیای سیاسی جهان را به این مجموعه اضافه کرد. در این کتاب مفهوم «حق حاکمیت» در کنار مفهوم نظری و انضمامی «قلمرو» بررسی و نشان داده می‌شود که چگونه عمل‌های فضایی به منطق سیاسی معاصر ما شکل داده و می‌دهند. او در این کتاب استدلال می‌کند ارتباط میان قلمرو و تروریسم نمایانگر قلمروزدایی از جنگ است. کتاب بعدی الدن با عنوان «زایش قلمرو» به تبار و تاریخ مفهوم قلمرو و جایگاه سیاسی آن از نگاه مارکسیسم غربی می‌پردازد. این پروژه نظری-تاریخی می‌تواند در فهم تبار و اساس فرایند قلمروزدایی و قلمروسازی مجدد در جهان کمک کند. آنچه در ادامه می‌آید ترجمه مؤخره این کتاب است.

ایده قلمرو به عنوان فضایی مرزبندی‌شده که تحت کنترل گروهی از مردم است، آن‌هم معمولاً تحت کنترل دولت، طی تاریخ به وجود آمده است. شیوه‌های دیگری هم برای سازماندهی رابطه بین مکان و قدرت وجود داشته، این شیوه‌ها به انحای مختلف با هم ترکیب شده‌اند، به نام‌های مختلفی خوانده شده‌اند، له و علیه‌شان استدلال کرده‌اند، و درک‌های مختلفی از آنها داشته‌اند. متفکران متأخر مجدداً برخی از این ایده‌ها را از آن خود کردند، آرایش تازه‌ای به آنها دادند و در آنها بازبینی کردند. مابقی ایده‌ها در میانه راه به حال خود رها شدند. با وجود این، مفهوم فضا که از دل انقلاب علمی پدید می‌آید با مؤلفه «امتداد» (extension) تعریف شد. قلمرو را می‌توان همتای سیاسی مفهومی قابل محاسبه از فضا و بنابراین «امتداد قدرت دولت» دانست. فرم مدرن دولت نیز در سراسر اروپا گسترش یافت و از آنجا به کل دنیا. بنابراین حدوداً بعد از انقلاب علمی در این معنای مضاعف سخن گفتن از «امتداد دولت» معقول است.

اینکه مفهوم مدرن قلمرو در دوره انقلاب علمی شکل گرفت، بدین معنا نیست که تحولات بعدی اهمیت ندارند. اصلاً و ابداً. بلکه باید دید این تحولات از چه جهت اهمیت دارند. البته برخی قلمروها دگرگونی‌هایی بنیادین را از سر گذارنده‌اند و

مناقشه‌هایی بر سر درک آنها وجود دارد، اینکه چطور سایر مفاهیم نظری-سیاسی مثل عدالت و حقوق به قلمرو اطلاق می‌شوند، ولی از قرار معلوم این مفهوم از همان زمان وجود داشته است. این مساله تاحدودی نشان می‌دهد چرا بحث‌های جغرافیایی و سیاسی جریان اصلی تقریباً بدون هیچ مشکلی از اصطلاح قلمرو استفاده می‌کنند و درکی ضمنی از آن دارند.

ولی، این تحلیل مفهومی-تاریخی را نباید صرفاً در تأیید دیدگاه جریان اصلی نسبت به قلمرو به کار گرفت. قلمرو را باید یک تکنولوژی سیاسی دانست، یا بهتر است بگوییم مجموعه‌ای از تکنولوژی‌های سیاسی. قلمرو صرفاً «قطعه‌ای از زمین» (land) نیست، یعنی به معنای اقتصادی-سیاسی کلمه که ناظر است به حق انتفاع، تصرف و تملک یک مکان؛ مساله‌ای کاملاً استراتژیکی-سیاسی هم نیست شبیه به مفهوم «منطقه‌ای از زمین» (terrain). قلمرو شامل فنونی است برای مساحی «قطعه‌ای از زمین» و نظارت بر «منطقه‌ای از زمین». مساحی و نظارت - یعنی حوزه فنی و حوزه قانونی - را باید ملازم «قطعه‌ای از زمین» و «منطقه‌ای از زمین» فهمید. آنچه در این توصیف مهم است تلاشی است برای اینکه باب بحث درباره قلمرو بسته نشود. درک قلمرو به‌عنوان یک تکنولوژی سیاسی بدین معنا نیست که قلمرو را یک‌بار برای همیشه تعریف کنیم، بلکه اشاره به موضوعاتی است که نشان می‌دهد قلمرو در زمینه‌های مختلف جغرافیایی و تاریخی چگونه درک می‌شود.

پرداختن به اینکه چگونه این ایده محقق شده و چه ویژگی‌های تاریخی و جغرافیایی داشته نیازمند مجال دیگری است. البته چند تحقیق معتبر وجود دارد که به تاریخ‌های قلمروهای مشخص و جغرافیاهای شکل‌گیری دولت پرداخته‌اند. فیلسوفان، متألهان، حقوق‌دانان، هندسه‌دانان، مورخان، سیاحان، مساحان و نقشه‌برداران هر یک نقش خود را در این زمینه ایفا می‌کنند. با این حال، مسائل مختلف دیگری هم وجود دارد که شایان توجه است. در ادامه، از این منظر به اجمال به دو حوزه گسترده تحلیل قلمرو می‌پردازیم: حوزه ملت و حوزه فنی.

دولت مقدم بر ملت است

با توجه به معیارهای تاریخی تحقیق حاضر، مفهوم ملت و ایدئولوژی ملت‌گرایی در چارچوب این تحقیق نیست. ولی شاید بد نباشد بر این نکته تأکید کنیم که رابطه بین ملت و دولت درون چارچوب فضایی ناشی از مفهوم قلمرو رخ می‌دهد. به گفته ماری فولبروک [تاریخ‌نگار بریتانیایی] «از نظر تاریخی، شکل‌گیری دولت‌ها - با یک حکومت متمرکز که یک قلمرو جغرافیایی دقیقاً تعریف‌شده را اداره و کنترل می‌کند - مقدم بوده بر شکل‌گیری ایده‌هایی ناظر به ملت». اما در خصوص این نظر فولبروک باید قید کرد که ایده دولت و قلمرو مقدم بوده بر خود ملت؛ این مساله در عمل پیچیده‌تر بوده و از نظر جغرافیایی تنوع بسیار داشته است.

روشن است که پیمان وستفالی و سایر پیمان‌های نیمه دوم قرن هفدهم یک نظام متحدالشکل معرفی نکردند که کل جهان آن را به رسمیت بشناسد. دولت‌هایی، نظیر دولت فرانسه، که قلمروشان قبلاً مقرر شده بود پروژه‌های ملت‌سازی را درون مرزهای موجود آغاز کردند. به قول جان برویلی [محقق بریتانیایی در زمینه ملت‌گرایی و قومیت] یکی از مسائل پس پشت جنگ‌های انقلابی اواخر قرن هجدهم مسأله حاکمیت مناطق محصور درون خاک فرانسه بود که تاحدودی به «امپراطوری روم مقدس»^۱ وفادار بودند. «مفهوم مدرن فرانسه به‌عنوان فضایی دقیقاً مرزبندی‌شده که دولت فرانسه در آن حاکم بود در تقابل با مفهوم قدیمی‌تر قدرت قرار داشت، یعنی قدرت به‌عنوان مجموعه‌هایی متنوع از امتیازات خاص مربوط به قلمروها و گروه‌های مختلف». اتفاقات مشابهی هم کمی قبل‌تر در انگلستان و در همان زمان در کشورهای اسکاندیناوی روی داد.

سایر گروه‌های ملی می‌خواستند دولتی ایجاد کنند تا نماینده آنها در محدوده‌های جغرافیایی معین باشد، از جمله پروژه‌های متحدسازی ایتالیایی‌ها و آلمانی‌ها در قرن نوزدهم، و به همین ترتیب انبوهی از جنبش‌های استقلال‌طلب در سراسر جهان در قرن‌های بیستم و بیست‌ویکم. در حالی که مرزهای دولت‌ها در اروپا هنوز هم مسأله است - سال ۱۹۴۵ در تعیین مرزهای غربی اروپا اهمیت داشت، اما سال ۱۹۸۹ به طیف وسیعی از بحث‌ها در اروپای مرکزی و شرقی دامن زد - در این دوره اولیه که از آن سخن می‌گوییم بسیاری از مرزها دقیق مشخص نشده بودند، و حاکمیت‌ها با هم تداخل داشتند. آلمان بر سر مرزهای داخلی خود مناقشه‌های بسیاری داشت که باید برطرف می‌کرد (مثلاً اینکه فلان بخش از یک ایالت جزو یک کنفدراسیون باشد یا نه): مرزهای بیرونی آن، بسته به اینکه با کدام کشور باشد، کم‌وبیش مشخص بودند. مثلاً مرز آلمان با فرانسه - «که مدرن‌ترین و مرزآگاه‌ترین دولت اروپایی بود» - «با دقت سیاسی - اجرایی خاصی ترسیم شد»؛ در حالی که مرز جنوبی آلمان با اتریش صرفاً خطی بود که روی نقشه اتریش کشیده شده بود. در شمال، در خصوص ایالت مناقشه‌برانگیز شلسویگ-هولشتاین^۲ «مناقشه مرزی به‌واسطه مسأله حاکمیت ملی به وجود آمد». شیوه حل این مناقشه تنها به کار تقویت این مفهوم می‌آمد که ملت-دولت یک دولت حاکم قلمرومحور است. «مرزها در این تلقی سیاسی بیش از پیش اهمیت یافتند». به قول برویلی، فقط با جمهوری وایمار بود که بالاخره آلمان به یک «دولت» بدل شد - تحت حکومت بیسمارک فقط یک «رایش» بود، یک «امپراطوری»: «تراژدی این بود که این دولت نیز محصول شکست بود - مرزهایش ساختگی به نظر می‌آمد و قانون اساسی‌اش تحمیلی».

انقلاب علمی و امر سیاسی

درباره اهمیت نقشه‌برداری در پروژه‌های دولت بسیار نوشته‌اند. مارسلو اسکولار [جغرافی‌دان آرژانتینی در تحقیق معروفش «اکتشاف، نقشه‌برداری، مدرنیزاسیون»] نشان می‌دهد که فنون این نقشه‌برداری احیاشده در قرن شانزدهم در «مدیریت اجرایی و بوروکراتیک و نظارت قدرت دولتی بر قلمرو در کشورهای اروپای غربی» به کار گرفته شدند. آنها آماده سرمایه‌گذاری

هنگفت در این زمینه بودند: به قول جان بران هارلی [نقشه‌بردار و جغرافی‌دان انگلیسی]، «در بسیاری از کشورها دولت حامی اصلی فعالیت نقشه‌برداری شد و تا مدت‌ها از آن حمایت می‌کرد». راجر کین و الیزابت باگنت [جغرافی‌دانان انگلیسی] نشان می‌دهند «نقشه‌برداری دولتی طبق تعریف فقط پس از استقرار دولت میسر است»، ولی این حرف ممکن است ما را از این نکته غافل کند که چگونه برای استقرار آنچه در عمل کنترل می‌شود نقشه‌کشی هم لازمه و هم ابزار قدرت است. تحقیق مهم کریستین ژاکوب [جغرافی‌دان فرانسوی] در خصوص رابطه بین حاکمیت، امپراطوری، و نقشه‌برداری حاکی از آن است که «قدرت نقشه‌ها در ضمن ابزار قدرت است: ابزار حکومت بر یک ایالت، کشور، پادشاهی، امپراطوری، حفاظت یا تسخیر یک قلمرو؛ برای تحمیل عقلانیت یک شبکه اداری بر آن، یا پروژه‌ای سیاسی برای اصلاح و توسعه آن». با توجه به منفعتی که دولت‌ها از نقشه‌های دقیق می‌برند، تعجبی ندارد که دولت‌ها حامیان اصلی پیشرفت در فنون نقشه‌برداری بودند. چنانکه هارلی نشان می‌دهد «درست همان زمان که نقشه‌ها با فنون ریاضی تحول یافتند، به سلاح فکری نظام دولت بدل شدند».

سایر فنون، مثل توان اندازه‌گیری دقیق‌تر طول جغرافیایی، استلزامات سیاسی و نقشه‌بردارانه مهمی داشتند. به قول جیمز اسکات [انسان‌شناس و نظریه‌پرداز سیاسی]، مسأله بر سر شفاف‌کردن دولت بود: «دولت پیشامدرن، از بسیاری جنبه‌های مهم، تقریباً کور بود؛ از اتباعش، ثروت آنها، زمین‌ها و عایدی‌شان، محل آنها و هویت خودشان کاملاً بی‌اطلاع بود. این دولت نقشه‌ای دقیق از مناطق تحت پوشش خود و مردمان مقیم آن در اختیار نداشت».

تحقیقاتی درباره این پروژه‌ها از جمله در دانمارک، هند و مکزیک انجام شده که جزئیات آنها را تاحدی نشان می‌دهد. اما در فرانسه بود که گسترده‌ترین پروژه‌های اولیه شکل گرفت. در پی پیمان پیرنه در سال ۱۶۵۹، که پایانی بود بر نزاع فرانسه و اسپانیا، یک کمیته مشترک برای تعیین مرز دقیق بین دو کشور ایجاد شد، رویدادی که از آن به‌عنوان افتتاح «اولین مرز رسمی به معنای مدرن» یاد می‌شود. کارهای مربوط به استحکامات مرزی کشور فرانسه را سباستین لو پرتر دو ووبن [از نظامیان بنام فرانسوی] انجام داد و کارهای مربوط به نقشه‌برداری را نیز چهار نسل از خاندان کاسینی [ریاضی‌دان و منجم معروف ایتالیایی]. نقشه‌نهایی این منطقه به عنوان «اولین نقشه مبتنی بر مساحی مثلثاتی و توپوگرافیک زمین» شناخته می‌شود. اگرچه نسخه‌های مختلف این پروژه در قرن هجدهم تکمیل شدند، انقلاب علمی این پروژه را فراتر برد. با اینکه نقشه کاسینی بنا بود از فنون هندسه و حساب استفاده کند تا چشم‌انداز موجود را قابل فهم سازد، انقلاب علمی در تحمیل یک نقشه یا شبکه شناختی بر عالم واقع افراط کرد، آن‌هم با بازتعریف چشم‌انداز ژئوپلیتیکی. به گفته برویلی درست همانطور که تقویم انقلابی تلاشی بود برای تثبیت درکی دقیق‌تر از زمان، تغییر ساختار داخلی فرانسه نیز تلاشی بود برای کنار گذاشتن «درک سنتی و مشروع از فضا». اما عقل و طبیعت با هم متحد بودند، چون مرزها اغلب «طبق معیاری همچون حوضه آبریز^۳ رودخانه» مقرر می‌شدند.

نقشه‌کشی و کنترل قلمرو، عمدتاً، وابسته به چنین فنونی است. فقط با این قبیل توانایی‌ها مرزهای مدرن مقرر شدند. این مرزها چیزی بیش از یک خط ساده بودند که روی زمین کشیده می‌شود. چنین فنونی در مناطق کوهستانی، بیابان یا سرددشت،^۴ یا به‌خصوص در تقسیم انتزاعی مکان‌های ناشناخته دنیای استعماری بسیار مهم بودند. این فنون با درک جهان مادی بر اساس علم حساب چیزی را ممکن کردند که آنری لوفهور تصورات انتزاعی از فضا، یا در واقع فضای انتزاعی، می‌نامد. یکی از نظرات لوفهور درباره فضای انتزاعی در اینجا موضوعیت دارد: «اگر فضای انتزاعی محصول جنگ و خشونت باشد سیاسی است؛ اگر دولت آن را به وجود آورد نهادی است». در این فنون خشونتی ذاتی وجود دارد. طبق عنوان مشهور کتاب ایو لاکوست [جغرافی‌دان فرانسوی] (۱۹۷۶) «جغرافیا در وهله اول یعنی جنگ‌افروزی». ژان بودریار خط روی نقشه را مقدم بر قلمرو می‌داند و کسانی چون جیمز کورنر [نظریه‌پرداز و معمار منظر انگلیسی] از این ایده استفاده کرده‌اند. در نظر کورنر، خط روی نقشه همیشه مقدم است بر قلمرو، چون «فضا فقط با مرزبندی کردن و رؤیت‌پذیر کردن تبدیل به قلمرو می‌شود». با اینکه کورنر اذعان دارد بودریار از این تعریف فراتر می‌رود، این ادعا همچنان بسیار مهم است.

البته مسأله اصلی این است که برای تولید قلمرو چه نوع نقشه‌ای یا چه نوعی از فنون نقشه‌برداری لازم است. ولی فنون مربوط به قلمرو منحصر به امور نقشه‌برداری نبودند. اغلب گفته می‌شود الگوی غربی دولت و قلمرو آن به سایر نقاط جهان صادر شد، ولی شاید مشاهده این ماجرا که چگونه در تئاتر استعماری بسیاری از این فنون می‌توانند به فرمی ناب برسند حقایق بیشتری را آشکار کند. در فصول اول کتاب «زایش قلمرو» نشان می‌دهم که چطور برخی از ایده‌های مساحی، تقسیم زمین‌های بکر، و به همین ترتیب، روال‌های استعماری برای مدیریت جمعیت‌ها، ملازم یا عامل پیشرفت روال‌های فنی و قانونی است. یکی از پروژه‌های نقشه‌برداری در مقیاس کلان، که به همین اعتبار پروژه‌های قلمرومحور محسوب می‌شود و مطالعات بسیاری هم درباره آن انجام شده، مساحی زمین‌های مستطیل‌شکل در ایالات متحده است، که در دوران ریاست جمهوری تامس جفرسون آغاز شد، هرچند نمونه‌های دیگری هم قبل از آن وجود داشت. یکی از جذاب‌ترین موارد آن را می‌توان در ابزارهای اندازه‌گیری ساخته ریاضی‌دان و منجم انگلیسی ادموند گانتز (۱۶۲۶-۱۵۸۱) دید. از جمله دستاوردهای او در ریاضیات ابداع اصطلاحات «کسینوس» و «کتانژانت» بود. معروف‌ترین کار او کتاب «کاربرد قطاع، گونیای مساحی و ابزارهای دیگر» بود. از جمله این ابزارها یکی خط یا مقیاس گونتر بود که نوعی خط‌کش مهندسی اولیه به حساب می‌آید؛ دیگری ابزاری بود برای کمک به مسیریابی با یک چارک^۵؛ و شاید مهم‌تر از همه، «زنجیره مساحی گونتر» بود که در ظاهر ساده به نظر می‌رسد. زنجیره مساحی گونتر ۶۶ فوت بود (تقریباً ۲۰ متر) شامل یک‌صد قطعه متصل به هم که در آن زمان از آهن یا برنج ساخته می‌شد و به همین دلیل در معرض خطاهای ناشی از حرارت بود. از این ابزار برای اندازه‌گیری محوطه استفاده می‌شد، چون طول هشتاد زنجیره آن دقیقاً یک مایل (۱۶۰۹ متر، ۱.۶ کیلومتر) بود. زنجیره گونتر هم واحد طول هر «قطعه از زنجیره» و هم واحد طول کل «زنجیره مساحی» را می‌دهد که به اندازه طول یک زمین بازی کریکت مدرن است.

پل‌الیز نشان می‌دهد که دستگاه اجرایی دولت به معنای کلی برای آنچه او «اختراع قلمرو» می‌نامد بسیار مهم است. در نظر الیز «می‌توان گفت دستگاه اجرایی دولت قلمرو را تولید کرد»، و این «یعنی دستگاه اجرایی دولت رکن مقوم قلمرو» یا جزء لاینفک «تولید قلمرو» است. با این حال، این تعریف از جهت دیگری نیز صادق است، چون در نظر او «قلمرو همان اختراع شگفت‌انگیزی است که به وسیله آن قدرت بورژوازی تعاملات اجتماعی و تحرک فضایی این تعاملات را مطیع خود می‌کند». به رابطه بین این فنون و امر اقتصادی نیز به تفصیل پرداخته‌اند، به‌خصوص پی‌یر دوکس [اقتصاددان فرانسوی]، فرانک سوئتز [ریاضی‌دان و نظریه‌پرداز سیاسی] و ریچارد هادن [جامعه‌شناس آمریکایی] در سه اثر مهم‌شان. در این میان کار هادن به یک معنا از همه جذاب‌تر است. استدلال هادن این است که الگوهای ریاضی را می‌توان به تجارت و سرمایه‌داری گره زد. استدلال او تاحدی بر مبنای تغییری است که در نحوه تأکید بر مالکیت زمین رخ داد، اما این تحولی است که بی‌تردید به قبل از اوایل دوره مدرن برمی‌گردد. اهمیت کار هادن در این است که تشخیص می‌دهد چطور پیشرفت‌هایی که در فنون ریاضی آن دوره صورت گرفت در اوایل سرمایه‌داری بلافاصله «بازار» فروش خود را پیدا کرد. البته تشخیص این مساله بسیار مهم است که استقرار بازارهای ملی به ساختن و تثبیت فضاهایی کمک کرد که بازارها در دل آنها کار می‌کنند، حتی اگر، چنانکه مارکس [در گروندریسه] می‌گوید، در نهایت سرمایه به دنبال فرارفتن از «هر مانع فضایی باشد ... تا کل دنیا را برای بازارش تسخیر کند».

در اواخر قرن هفدهم ایده «حساب سیاسی» از سوی کسانی چون جان گرانت [جمعیت‌شناس بریتانیایی و یکی از اولین متخصصان آمارگیری جمعیتی] و ویلیام پتی [اقتصاددان، ریاضی‌دان و آماردان بریتانیایی] ساخته و پرداخته شد. پتی شاگرد هابز بود و ابزاری ساخت برای تحلیل رفتار بشر، به‌خصوص رفتار جمعی بشر، از طریق «عدد، مقدار یا میزان»، و می‌خواست این ابزار مثل علم دقیق باشد. به همین ترتیب، گرانت نیز به‌خصوص در کتاب «مشاهدات طبیعی و سیاسی بر اساس میزان مرگ و میر» (۱۶۸۲) از فنون محاسبات عددی استفاده کرده بود. «حساب سیاسی» یکی از پیش‌درآمدهای علم آمار (statistics) بود، که ریشه لغوی آن به معنای بررسی دولت‌هاست (study of states). در کنار کارهای پیشروی ایان هکینگ [فیلسوف علم کانادایی] درباره «احتمالات» آثار مهم دیگری هم هستند که به این رابطه خاص محاسبه عددی و امر سیاسی می‌پردازند.

در آثار بسیاری که درباره دولت نوشته شده، اغلب بعد مربوط به قلمرو را نادیده گرفته‌اند یا بدون مسأله از کنار آن گذشته‌اند. البته ماکس وبر در تعریف مشهور خود از دولت [در رساله سیاست در مقام حرفه] بر اهمیت قلمرو تأکید دارد: «دولت آن جماعت انسانی است که درون یک ناحیه یا قلمرو معین انحصار (موفقیت‌آمیز) استفاده مشروع از خشونت را دارد».

ولی معمولاً در این تعریف عنصر قلمرو را - در قیاس با عناصر جماعت، مشروعیت، و خشونت - نادیده گرفته‌اند. با وجود این، درست همان گونه که دولت حاکم فقط یکی از راه‌های ممکن سازماندهی سیاسی بود، راه‌های دیگری هم برای سامان‌دهی فضاوند وجود داشته است. قلمرو یک کلمه، یک مفهوم و یک عمل است، و ارتباط پیچیده میان این سه اصطلاح را فقط می‌توان با ویژگی‌های تاریخی، جغرافیایی و مفهومی فهمید. کوئینتین اسکینر، در اثر خود درباره تاریخ اندیشه سیاسی، به درستی مفهوم و کلمه را از هم تفکیک می‌کند، اما می‌گوید که وقتی یک مفهوم وجود دارد، کلمه یا واژگانی ساخته خواهد شد برای بحث درباره آن مفهوم، و همچنین به‌عنوان قاعده‌ای کلی می‌گوید که «نشانه در اختیار داشتن یک مفهوم دست‌کم به طور استاندارد به کارگیری اصطلاحی متناظر با آن مفهوم است». به یک معنا اسکینر درست می‌گوید، گو اینکه ریشه کلمه «قلمرو» (territory) کلمه بسیار قدیمی‌تر «territorium» [منطقه تحت حاکمیت] است که این دو کلمه همیشه به یک معنا نبوده‌اند. از سوی دیگر، مفاهیمی که به تصور امروزی از «قلمرو» نزدیک‌ترند قبلاً با اصطلاحات دیگری شناخته می‌شدند. و روال‌های شکل‌دهی، نظارت و دفاع از قلمرو نسبت‌های پیچیده‌ای با این کلمات و مفاهیم دارند. از این‌رو، قلمرو به عنوان یک کلمه، مفهوم و عمل مساله‌ای تاریخی، جغرافیایی و سیاسی است.

قلمرو: گستره فضایی حاکمیت

ژان ژاک روسو در رساله «گفتار درباره نابرابری» می‌گوید: «اولین کسی که دور یک قطعه زمین حصار کشید و به ذهنش خطور کرد که بگوید این‌جا مال من است و مردمان ساده‌ای یافت که باورش کنند بنیان‌گذار حقیقی جامعه مدنی بود. چه جنایت‌ها، جنگ‌ها، کشتارها، بدبختی‌ها و وحشت‌ها که نژاد بشر از آنها جان به در می‌برد اگر کسی بود که در برابر برپاکردن دیرک‌ها یا پرکردن خندق‌ها خطاب به هم‌نوعان خود بانگ می‌آورد: مبدا به این شاید گوش کنید. اگر از یاد ببرید که ثمرات زمین به همه تعلق دارد و زمین از آن هیچ کس نیست مغبون می‌شوید». با توجه به روایتی که تا اینجا مطرح شد، می‌توان این نظر روسو را در زمینه جدیدی خواند. تا جایی که به وضع قلمرو مربوط است، تردیدی نیست که «جنایت‌ها، جنگ‌ها، ... بدبختی‌ها و وحشت‌های» بسیاری وجود داشته که نتیجه تقسیم‌بندی و سامان‌دهی جهان است. ولی روسو دیر آمده بود و کار از کار گذشته بود. نه چون سامان‌دهی خاص دولت‌ها و فضاهای مربوط به آن شکل گرفته بود - بر سر این مسائل قرن‌ها پس از او و تا همین امروز مناقشه بوده و هست - بلکه او «از نظر مفهومی» دیر آمده بود. او در زمانه‌ای می‌نوشت، در میانه قرن هجدهم، که سیاست اساساً با فضاهای گسسته و مرزبندی‌شده تحت کنترل گروهی از مردم، معمولاً تحت کنترل دولت، سروکار داشت. البته بر سر محل این مرزها هنوز هم بحث بود، بر سر اینکه کدام ساختارهای سیاسی باید در این محدوده کار کنند، همان‌طور که در آثار روسو می‌بینیم. اما ساختار موجود را دیگر همه مسلم گرفته بودند: این ساختار به پس‌زمینه ثابت پیکارهای سیاسی بدل شده بود.

در واقع، این مساله در خود آثار روسو مشهود است. روسو [در قرارداد/اجتماعی] اظهار می‌کند که «از دو راه می‌توان بدنه سیاسی شهروندان را اندازه گرفت، وسعت قلمرو و عده ساکنان آن، و میان این دو مقدار باید تناسبی وجود داشته باشد که اندازه واقعی کشور را به دست می‌دهد؛ انسان‌ها هستند که کشور را می‌سازند، و زمین است که خوراک آنها را می‌دهد؛ بنابراین این تناسب زمانی برقرار است که زمین به اندازه کافی برای ساکنان آن فراهم باشد، و ساکنان هم به اندازه‌ای باشند که زمین بتواند خوراک آنها را بدهد».

روسو [در گفتاری درباره اقتصاد سیاسی] به مواردی افراطی اشاره می‌کند که در آن مردم «به صورت نامتوازن در سراسر یک قلمرو پخش می‌شوند و در یک جا جمع می‌شوند در حالی که بخش‌های دیگر قلمرو خالی از سکنه می‌ماند». او همچنین [در قرارداد/اجتماعی] درباره «منابعی که از قلمروی وسیع فراهم می‌شود» بحث می‌کند.

روسو چهره دووجهی مالکیت زمین و قلمرو دولت را تشخیص می‌دهد. افراد می‌توانند مدعی زمین‌هایی خاص باشند که ممکن است درون قلمرو بزرگ‌تر یک واحد سیاسی باشد. از این لحاظ باید متوجه باشیم [چنانکه روسو در قرارداد/اجتماعی می‌گوید] «خاک هم قلمرو عمومی و هم میراث شخصی افراد است». به همین دلیل حاکم و افراد می‌توانند نسبت به یک زمین واحد حقوق متفاوتی داشته باشند. روسو تشخیص می‌دهد که پیوندی میان این فرآیندها وجود دارد و [در قرارداد/اجتماعی] می‌گوید «می‌توان دریافت چگونه تکه‌هایی از زمین‌های هم‌جوار و به‌هم‌پیوسته افراد به قلمرو عمومی تبدیل می‌شود، و چگونه حق حاکمیت، از اتباع گرفته تا زمین‌هایشان، در آن واحد واقعی و شخصی می‌شود؛ و صاحبان زمین‌ها بیش از پیش به حاکمیت وابسته می‌شوند».

اگرچه ممکن است ظهور این ایده از مردم به زمین تغییر جهت داده باشد، اکنون قضیه برعکس شده است. روسو [در قرارداد/اجتماعی] به این نکته اشاره دارد که هرچند پادشاهان خود را شاه مردم می‌خواندند، اکنون «شاهان امروزی با زیرکی بیشتر خود را شاه فرانسه، اسپانیا، انگلستان و غیره خطاب می‌کنند. بدین ترتیب آنها کاملاً مطمئن‌اند که با در اختیار داشتن زمین‌ها، ساکنان این زمین‌ها را نیز در اختیار دارند». بنابراین روسو استدلالی را مطرح می‌کند که دیگران، از جمله لاک، پیش از او پیش‌بینی کرده بودند. این موضوع وقتی مصرح می‌شود که روسو می‌گوید «پس از آنکه کشور تاسیس شد، اقامت در آن به منزله رضایت است؛ سکونت در قلمرو این کشور یعنی اطاعت از حاکمیت این کشور».

در یک قلمرو بودن یعنی تابع حاکمیت بودن؛ آدمی در قلمرو، نه بیرون از قلمرو، تبعه حاکمیت است؛ و قلمرو فضایی است که حاکمیت درون آن اعمال می‌شود: قلمرو گستره فضایی حاکمیت است. به این ترتیب، حاکمیت بر قلمرو اعمال می‌شود: قلمرو

جایی است که حاکمیت بر آن اعمال می‌شود. وقتی روسو به صراحت تعریف لایبنیتس را تایید می‌کند، نشان می‌دهد که متفکر زمانه خود است، متفکر زمانه ماست، زمانه‌ای که در آن سیاست، دولت، و فضا در مفهوم قلمرو به هم می‌رسند.

عین همین ادعاها را می‌توان درباره روح‌القوانین مونتسکیو، یادداشت‌های سیاسی دیوید هیوم، که معاصر روسو بود، یا فیلسوف بزرگ قرن هجدهم امانوئل کانت مطرح کرد. زایش قلمرو داستان پیچیده و درازی است. قلمرو مساله‌ای «تاریخی» است: تولیدشده، متغیر و سیال. قلمرو مقوله‌ای «جغرافیایی» است، نه صرفاً به این دلیل که یکی از راه‌های سامان‌دهی جهان است، بلکه چون تحولات آن به شدت نامتوازن و ناهموار است. قلمرو یک کلمه، مفهوم و عمل است که رابطه میان این سه را فقط می‌توان به صورت تبارشناختی دریافت. قلمرو مساله‌ای «سیاسی» است اما در معنایی گسترده: اقتصادی، استراتژیک، حقوقی و فنی. مفهوم قلمرو در آن زمان به بلوغ رسیده بود. اینکه اکنون این مفهوم به سن پیری رسیده یا نه بحثی است که مجال دیگری می‌طلبد، اما سخن گفتن از مرگ آن دیگر اغراق است.

منبع:

Elden, Stuart, *The Birth of territory*, University of Chicago Press, 2013, pp. 322-330

پی‌نوشت‌ها:

^۱ امپراطوری روم مقدس (Holy Roman Empire) که بعدها به امپراطوری روم مقدس ملت آلمان تغییر کرد نام قلمروی بود شامل تمام مناطق آلمانی‌زبان که از سال ۱۵۹۴ تا ۱۸۰۶ وجود داشت. این امپراطوری متشکل از کشورهای آلمان، اتریش، اسلونی، سوئیس، لیختن‌اشتاین، بلژیک، هلند، لوکزامبورگ، جمهوری چک، شرق فرانسه، شمال ایتالیا و غرب لهستان امروزی بود. اگرچه مجلس، دادگاه عالی، شورای دربار و حتی در زمان جنگ مجهز به ارتشی مجهز بود، دولت یا حتی پایتخت به معنای واقعی نداشت. از این رو، هرگز یک کشور به حساب نیامد و هیچگاه به کشوری ملی مثل انگلستان یا فرانسه تبدیل نشد. پس از صلح وستفالی در سال ۱۶۴۸ نیز بیشتر یک اتحادیه ضعیف از مناطق آلمانی بود.

^۲ شلسویگ-هولشتاین یکی از شانزده ایالت آلمان است که از جمله عوامل مهم وحدت آلمان در قرن نوزدهم بود. جنگ هفت‌هفته‌ای بین پروس و اتریش که با پیروزی پروس به پایان رسید بر سر حاکمیت این منطقه بود.

^۳ حوضه آبریز (Catchment area) به قسمتی از خشکی‌ها گفته می‌شود که با توجه به شیب و شکل زمین آب‌ها به سمت آنجا جریان می‌یابند و در آنجا جمع می‌شوند. در واقع منطقه‌ای را که آب‌های سطحی آن در یک مسیر مشخص حرکت کرده و در یک نقطه متمرکز می‌شوند حوضه آبریز می‌نامند. مرز تفکیک حوضه‌های آبریز از یکدیگر معمولاً خط الرأس کوهستان‌هاست.

^۴ سرددشت یا توندرا (Tundra) مناطقی هستند که زمستان بسیار طولانی و سرد و تابستان بسیار کوتاهی دارند. در این مناطق زیر خاک همیشه یخ بسته و زمین در تابستان به شکل باتلاق است.

^۵ چارک یا کوادرنانت (Quadrant) ابزاری است که در رصدهای اخترشناسی برای اندازه‌گیری زاویه تا ۹۰ درجه استفاده می‌شود.